مارینا تسوه تایوا شاعر برگزیده قرن بیستم

حسن زاده (مصطفوی)، فریده

دربارهء ترجمه

مترجم اشعار تسوه تایوا از روسی به انگلیسی‏ (Elaine Feinstein)می‏نویسد:

با احساس جسارت،نیز شور و شوق فراوان،ترجمهء اشعار تسوه تایوا را آغاز کردم،با این امید که بتوانم معادل‏ شاعرانه‏ای برای قریحهء فوق العادهء او بیایم.ترجمهء تک تک‏ ابیات را دشوار یافتم.تسوه تایوا شاعر بسیار بسیار دشواری‏ست.برگردان خط به خط اشعار او،قادر به انتقال‏ جریان قوی،پیشرونده و خروشان احساسات او نبود.مکث‏ها و تغییرات ناگهانی جریان گفتارش،همواه سر ناسازگاری‏ داشتند با قالب‏های قرادادی حساب شده‏ای که او محکوم به‏ شکل دادن حرفهایش در آن بود.البه در ترجمه نمی‏شد وزن‏ شعر را نگه داشت،اما بی شکلی او و نیز خروش صدایش باید محفوظ می‏ماند.حتی المقدور سعی بر این بود که‏ نقطه‏گذاری‏ها و شکل ظاهری ابیات رعایت شود.

مترجم اشعار تسوه تایوا از انگلیسی به فارسی،فریده‏ حسن‏زاده(مصطفوی)می‏نویسد:

تسوه تایوا از شاعران معدودی‏ست که نمی‏توان اشعار او را پشت میز تحریر ترجمه کرد.انتقال احساسات و عواطف او تنها پشت پرده‏ای از اشک امکان‏پذیر بود.به اعتقاد پاسترناک: همهء مترجمان دنیا عادت دارند که بیشتر لفظ را ترجمه کنند تا لحن را.و البته این لحن است که اهمیت دارد.

سعی من این بوده که لحن تسوه تایوا را با استفاده‏ از الفاظ خود او،به فارسی برگردانم،اما در بعضی اشعار،ناچار شده‏ام،برای پرهیز از ارائهء متنی گنگ و نامفهوم،لفظ تسوه تایوا را قربانی لحنش کنم و تنها به فکر نجات دادن معنای‏ عریان شعر باشم.

ما را از دوزخ رهایی نیست

ما را از دوزخ رهایی نیست،خواهران دردمند من! ما از صمغ‏های سیاه خواهیم نوشید- ما که در سروده‏های خود،خدا را ستایش می‏کردیم‏ با تار و پود جانمان، ما که شبهامان را خم شده بر گاهواره‏ها یا پشت دوک‏های نخ ریسی سپری نکرده‏ایم،اکنون‏ بر قایقی نامتعادل بر آبها روانه‏ایم‏ زیر لبهء شنلی بی‏آستین، ما که هر صبح جامه‏های ابریشمین بر تن می‏کردیم، اکنون می‏باید سروده‏های روحانی خود را کجا سر دهیم؟: کنار آتش خیمه‏گاه راهزنان! و زنان دوزندهء ولنگار (و هرچه رشته بودیم پنبه شد) و رقاصان و هنرپیشگان هرزه گرد: ما که ملکهء همهء جهان بوده‏ایم! نخست،پوشیده در جامه‏های پاره پارهء ژنده، سپس تا تاجی مشعشع بر گیسوانمان، در زندان و در ضیافت‏ها ما بهشت را از دست هشته‏ایم، در برابر نیمه شب‏های پرستاره، و باغ‏های سیب بهشتی. خواهران گرامی من،دخترکان باوقار! ما بی‏گمان خود را در دوزخ خواهیم یافت.

در ستایش اغنیا

اعتراف می‏کنم قبل از هر سخنی‏ که کیلومترها فاصله است میان ما، و نیک آگاهم که از قماش ولگردانم‏ در دنیایی که جای اشخاص عظیم الشأنی‏ست چون شما:

له شده زیر چرخ‏های تجمّل‏ هم سفره با هرچه علیل و ذلیل‏ از بلند برج ناقوس بانگ بر می‏دارم:

می‏پرستم من اغنیا را! به خاطر ریشهء سست و پوسیدهء آنها به خاطر نهال کج رستهء روحشان‏ و به خاطر دستهای حیران و سرگردان آنها در رفت‏وآمد به جیب‏شان؛ به خاطر سحر کلام آنها که نرم‏ترین سخنانشان‏ همچون فرمانی شدید اللحن،اطاعت می‏شود، و به خاطر ممنوع الورود بودنشان به بهشت‏ و به خاطر این‏که هرگز در چشمان مخاطب خود می‏نگرند، به خاطر ارسال پیام‏های محرمانه با نامه‏رسان! و بیان تمناها و نیازهاشان به واسطهء پادو. و به خاطر مست کردن‏ها و عشق‏ورزی‏های تصنعی‏ در جشنها و مهمانی‏های تشریفاتی.

و به خاطر این‏که با همهء تمهیداتشان‏ هرگز قادر به خریدن من نیستند نه در ملال،نه در خوشی و نه در تنگنا، و در کمال وقاحت تأکید می‏کنم،می‏پرستم من اغنیا را! و به رغم تن‏های فربه و گوشتالودشان‏ که نشان خوب خوردن و خوب خفتن و خوب گشتن است چیزی تباه شده در آنها می‏بینم‏ و نگاهی شبیه نگاه سگی‏ شکّاک... حقیقت وجودشان‏ هیچ،اما سنگینی بدنشان،عین واقعیت نیست؟ و ناگزیر از این باورم‏ که در میان همهء رانده شدگان روی زمین‏ بی‏پناه و یتیم‏تر از آنها نمی‏شناسم.

نیز دروغی افسانه‏ای هست‏ دربارهء فیل‏هایی که از سوراخ سوزنی عبور می‏کنند به خاطر آن نگاه،حیران در برابر مرگ‏ شرمندهء بیماری، چنان‏که گویی ناگهان دار و ندارشان را باخته‏اند:

«واقعا خوشحال می‏شدم قرض بدهم اما»و آنگاه سکوت. «یکبار دیناری بخشیدم و به خاک سیاه نشستم» به خاطر این چیزهاست که سوگند می‏خورم: می‏پرستم من اغنیارا!

خوانندگان روزنامه‏ها

می‏خزد،مار زیر زمینی، می‏خزد،با محمولهء آدمهایش. و هر نفر روزنامهء خود را دارد، بیماری پوستی خود را،با دهانی جنبده، جوندگان آدامس‏ خوانندگان روزنامه.

و کیستند خوانندگان روزنامه؟پیر مردان؟ورزشکاران؟ سربازان؟چیزی پیدا نیست از چهره،حالت و یا سن و سال آنها.اندامهای انسانی با چهره‏هایی از صفحات روزنامه.

همهء پاریس،همین شکل و شمایل را دارد همهء پاریس،از سر تا ته. و به این‏سان،آیندگان‏ مادرزاد،روزنامه به دست‏زاده خواهند شد.

موجی از هیجان:مردی با خواهرش زنا کرد موجی از هیجان:پسری پدرش را به قتل رسانید.

خوانندگان روزنامه با ابتذال سیراب می‏کنند عواطف خود را و شرح مصایب،همچون شراب مستشان می‏دارد.

چیست برای این افراد محترم‏ طلوع یا غروب خورشید؟ آنها نشخوارکنندگان خلأاند: خوانندگان روزنامه.

برای خوانندگان روزنامه خبر یعنی:تهمت و افترا برای خوانندگان روزنامه خبر یعنی:رشوه و اختلاس‏ در هر ستون:توهین و هتاکی‏ در هر بند:چیزی مهوّع و مشمئزکننده‏ چگونه خواهید ایستاد در برابر آن نور روز جزا؟

ای فاتحان لحظه‏های حقیر خوانندگان روزنامه! تباه!بر باد رفته!نابود! هشدار مادرانهء همهء روزنامه‏ها! مادر همهء روزنامه‏ها اما:انتشارات گوتنبرگ‏ بس مهلک‏تر است از کارخانهء نارنجک‏سازی شوارتز! ترجیح می‏دهم زیستن در میان اهل قبور را تا ماندن در میان این انسانهای پوک‏ «این‏جانیان کوچک»شهوتران‏1 این خوانندگان روزنامه.

و کیستند تباه‏کنندگان نسل جوانان ما در بهار زندگانی‏شان؟ مسموم‏کنندگان خون جامعه: خبر نگاران روزنامه‏ها.

و شک ندارم که چنین است‏ آنگاه که با دستنوشتهء اشعاری‏ بس نیرومندتر از این ابیات‏ می‏ایستم در برابر ناشران روزنامه‏ها و نیک می‏دانم که هیچ خلایی حقیقی‏تر نیست‏ از وجود بی‏وجود آنها و حضور مستهجن و سرشار از ابتذال‏شان.

پانوشت:

(1).-برای ترجمه این دو مصراع،از«فروغ»وام گرفتم:پیوسته در مراسم اعدام/وقتی طناب دار/چشمان پر تشنج محکومی را از کاسه‏ با فشار به بیرون می‏ریخت/آنها به خود فرو می‏رفتند/و از تصور شهوتناکی/اعصاب پیر و خسته‏شان تیر می‏کشید/اما همیشه در حواشی میدان‏ها/این‏جانیان کوچک را می‏دیدی/که ایستاده‏اند/و خیره گشته‏اند/به ریزش مداوم فواره‏های آب/[آیه‏های زمینی‏]